

بدترین حال...

باز نشستگی اش، هر از گاهی در آنها شرکت می کرد، وقتی رفتار مودبانه پدر را می بیند واله و شیدایش می شود و موقعی هم که می فهمد او شازده قاجاری است، ارادتش کامل می شود و بعد از آن، هفته ای نبود که کاووس خان لاقل یکی دوبار به منزلان نیاید تا ساعتها کنار پدر بنشیند و خاطر آتش را بشنود. تعظیمهایی که کاووس می کرد و تا کمر خم می شد کافی بود تا پدر متوجه نگاههای او به دخترش بشود و حقیقت هم این بود که خود پدر هم بدش نمی آمد مرد با جبرزه ای مانند کاووس دامادش شود!

در این میان اما، خیلی از همکاران پدر و دوستان خانوادگیمان نظر دیگری در مورد کاووس داشتند و می گفتند:

افشار خان، چشم این پسره دنبال مال و امواته. ندیدی وقتی میاد توی اون خانه سیصد متریت تو قلهک، چشماش چطور برق می زنه؟
اما پدر حرف آنها را باور نمی کرد. حتی یکی، دوبار که کاووس خان غیر مستقیم و در "لقافه" به پدر گفت که دنبال یک وام گردن کلفت است و منظورش را فهماند که "شما با توجه به موقعیتتون می تونید این وام رو برای من جور کنید؟" پدر فقط می گفت "انشالله" ولی هیچ کدام از این حرفها و نشانه ها نظر پدر را به کاووس عوض نکرد و سرانجام فهیمه و کاووس ازدواج کردند.

پدر آنقدر در مورد

فرزندش که پدر من باشد، به گوشه ای خزید و نه با کسی کاری داشت و نه با هیچکس رفت و آمد می کرد، با این حال همیشه به اصل و نصبش افتخار می کرد و به پدر هم آموخته بود که "یادت نره توشازده هستی!!"

پدر نیز از همان دوران همیشه با گردن افرشته راه می رفت، اما برخلاف بقیه شازده ها، زیاد اهل زد و بند نبود و تنها بهره ای که نصیبش شد این بود که با سفارش مادر بزرگمان در بانک استخدام شد و بعد هم به نصیحت مادرش گوش داد که می گفت: "شازده بودن فقط به پُر و نمایشه، اگه میخوای مردم بهت احترام بگذارن، سعی کن کار خلق الله رو راه بندازی و دزدی هم نکنی!"

پدر نیز این نصیحت مادرش را نه فقط به گوش، که به قلبش گرفت و شاید به همین خاطر بود که وقتی انقلاب اسلامی پیروز شد، فقط چند ماه بیکار و در اختیار کارگزینی بود، اما چهار ماه بعد و پس از اینکه پرونده مدیران رده بالای بانک را مو به مو بررسی کردند و دیدند همه از پدر که در قسمت اعتبارات کار می کرد به نیکی یاد می کنند، دوباره دعوت به کار شد و شغلش را هم پس گرفت و موقعیتش هم بهتر شد و تازه آن

موقع و در ۴۴ سالگی ازدواج کرد و... و اینطوری بود که بالاخره پس از حدود ۳۳ سال کار شرافتمندانه،

بازنشسته شد و حالا همه نگرانی اش این بود که اگر از بستر آن بیماری سخت برنخیزد، آینده دو فرزندش چه می شود؟

و همین نگرانی ها بود که پدر را قانع کرد که "کاووس" خان می تواند و تنها مردی است که بعد از مرگش، هم خواهرم را خوشبخت می کند و هم برای من جای خالی پدر را پر می کند.

کاووس خان یک مغازه کوچک بلورفروشی داشت و ظاهراً در یکی از مهمانی های مردانه ای که پدر قبل از

یازده سالم بود که "کاووس" شد شوهر خواهرم. کاووس خان پانزده سال از خواهرم بزرگتر بود و اگر به اصرار پدرم نبود، "فهیمه" دلش با این ازدواج نبود. اما پدر که عادت داشت با گفتن: "من خیر و صلاح شمارو می خوام" هر چیزی را که دوست داشت به دو فرزندش تحمیل کند، به خواهرم گفت:

فهیمه جان، من که بد تو رو نمی خوام... اتفاقاً این که تو میگی "سن کاووس زیاده" بزرگترین حُسن این مرده، منظورم اینه که حال و روز منو که می بینی دخترم، با این بیماری لعنتی اگه امروز نمیرم، فردا نفس آخر رو می کشم. مادرت هم که چند سال قبل به رحمت خدا رفت، هیچ فکر کردی اگر من امشب بخوابم و صبح بیدار نشم، از فردا شما دو تا که تنها هم هستین چطوری می خواین زندگی کنین؟ افشین که بچه ست و هنوز دست چپ و راستش رو نمی شناسه، تو هم که مثلاً هفده سالته، چیزی از روزگار نمی دونی؟ شاید هم تقصیر من بود که از بس بهت گفتم "شازده خانم" و نگذاشتم دست به سیاه و سفید بزنی و با مردم بجوشی، اینطوری از جامعه جدا افتادی! واسه همین میگم دخترم که بعد از مرگ من، یه نفر باید مثل پدر بالای سر تو و برادرت باشه، حالا کی بهتر از "کاووس" که اینقدر برای من و خانواده ام احترام قائله؟ من می شناسمش و اگه فردا مردم، لاقل خیالم از آینده تون راحته!

آن روزها فکر می کردم حق با پدر است. لابد فهیمه هم همین فکر را می کرد که بالاخره کوتاه آمد و برای ازدواج اعلام آمادگی کرد تا کاووس خان هم این حرف را با افتخار به دوستان و نزدیکانش بگوید که: "خانم شازده است و نوه یک شاهزاده قجریه!"

بیراه هم نمی گفت کاووس خان؛ مادر پدرم یکی از دهها زن صیغه ای آخرین تاجدار قجر بود که در یازده سالگی - که دختر درشتی بود - زن آخرین شاه قاجار شد. اما آنطور که پدر همیشه با آب و تاب خاطر آتش را بر ایمان تعریف می کرد، دودمان قاجار که جمع شد، از همه عزت و جاه آنها فقط مقداری ثروت بین بازماندگانش باقی ماند و آنچه که بیشتر از این ثروت برایشان باقی ماند، فقط اسم و عنوان "شازده های قاجار" بود! هر چند که خیلی از آنها بعدها به "دربار پهلوی" راه یافتند و موقعیتشان بهتر شد، ولی مادر بزرگ من با تنها